

که عورات مسلمه را از ذل کفر و خواری عبودیت خلاص ساخته، او را تادیب بایغ نمایم، مقبل خان را رخصت بچانپانیر داد، که آنجا رفته نگاهبانی قلعه نماید. و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت فرستد. و اختیار خان، با لشکر بسیار، بتاریخ بیست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائة، در قصبه دهار آمده ملحق شد. سلطان بهادر آواز رفتن گجرات در انداخته بمندر رفت، تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود. و اختیار خان را بحکومت مندو گذاشته، بتاریخ بیست و پنجم جمادی الاول، در نعلچه نزول کرد. و درین اثنا، بهوپت ولد سلهدی بعرض رسانید، که چون ریات عالی متوجه دارالملک گجرات است، اگر بدد رخصت اجین یابد، سلهدی را از سر استظهار و اطمینان بملازمت بیارد، سلطان بهادر از غایت حزم او را رخصت داده، خود نیز بکوچ منواتر متوجه اجین گردید. و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسید، لشکر را آنجا گذاشته، خود برسم شکار بجانب دیپالپور بفهریه و سعدل پور رفت.

سلهدی از استماع این خبر، بهوپت را در اجین گذاشته، خود بملازمت پیوست. و امین نصیر، که بطلب سلهدی رفته بود، در خلوت بعرض رسانید، که سلهدی را فقیر بوعده کفایت و یک کروڑ^(۱) نقد فریب داده، آورده است؛ او سری باطاعت ندارد، و میخواست، که قلعه را گذاشته بولایت میواز برود. و آن اگر رخصت یافت، دیدن^(۲) او باز محال است. سلطان بهادر از سعدل پور بجانب دهار روان شده، بامرا و مقربان، سخن گرفتن سلهدی در میان آورد. و چون قریب بارو رسید،

(۱) در نسخه ج "یک کروڑ تنکه نقد".

(۲) در نسخه ج "دیدن او از معاللات است".

لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار فرود آمد. و سلهدی را نیز بخود همراه برد. و چون سلطان بدرون قلعه رفت، موکلان آمده، او را با دو نفر پوربیه گرفتند. درین اثنا یکی از خواصان سلهدی فریاد کرده، دست بخفجر برد. سلهدی گفت، که میخواهی که مرا بکشتن دهی، آن شخص گفت که من بجهت شما چنین میگردم. چون بشما ازین کار آسیب میرسد، اینک خود را میزنم، تا شما را در بزد نبینم. و جمدهر بزیر شکم خود زده بجهنم رفت. و چون گرفتن سلهدی انتشار یافت، سکنه شهر، دائره^(۱) سلهدی را بغارت بردند. و جمعی کثیر را کشتند، و فیلان و اسپان و اسباب او را بسرکار سلطان ضبط نمودند. و بقية السیف فرار نموده، نزد بهوپت رفتند.

و آخر روز، سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوپت رخصت کرد. و خداوند خان را همراه اردو گذاشته، صبح خود نیز^(۲) عزم اجین نمود. درین وقت عماد الملک گفت که قبل از وصول فقیر خبر گرفتن سلهدی به بهوپت رسیده، گرفته بچطور رفت. سلطان بهادر بدو خان، که از امرای قدیم مالوه بود، و سابقاً بجهت حجابت بخدمت سلطان رفته بود، حکومت اجین ارزانی داشته، بسارنگپور متوجه شد. و سارنگپور را بملو خان بن ملو خان^(۳)، که در ایام سلطان مظفر از سفدو رفته ملازم شده بود، و در زمان سلطنت شیر خان، خود را خطاب قادر شاهی داده، خطبه و سکه آن دیار بنام خود ساخته، چنانچه عذقیب شمه از احوال او

(۱) در نسخه ب "دیره سلهدی".

(۲) در نسخه ب "گذاشته چنانچه خود نیز عزم اجین شد".

(۳) در نسخه الف "بن ملو خان".

موقوف خواهد شد، تفویض نموده، و حبیب خان والی آشته را بجانب آشته رخصت داده، عازم بهیلسه و رای سین گردید. و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوزبیه را بقتل رسانیده، آشته را متصرف شد. و چون سلطان به بهیلسه رسید معلوم شد، که هژده سال است که آثار اسلام از آن دیار بر (۱) طرف شده، علامات کفر شائع شده، و درین منزل، منہیان بسمع (۲) سلطان رسانیدند، که چون بهوپت ولد سلهدی بچتور رفت، لکهن سین، برادر سلهدی، حصار رایسین را استوار ساخته، در معرکه آرائی سعی میکند، و انتظار کومک از چتور می برد.

سلطان بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر در آن قصبه مقام نموده، هفتم جمادی الاول سنه مذکور، کوچ کرده در دو (۳) کروهی رایسین، بکنار آب فرود آمد. و صبح روز چهارشنبه، هشتم شهر مذکور، طبل فیروزی نواخته، برایشین بارگاه بر افراخت. و هنوز زود نیامده بود، که راجپوتان پوزبیه دو فوج ساخته از قلعه فرود آمدند. و سلطان بهادر با معدودی چندا تاخت، و دو سه کس را، از کمر دو نیم ساخت. و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده، دمار از کفار بر آوردند. و پوزبیه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گوش (۴) گرفته، بقلعه پناه بردند. و سلطان بهادر لشکر را از جنگ منع کرده، جنگ بفردا انداخت. روز دیگر از آن زمین کوچ کرده، حصار را مرکزوار در میان گرفته، تقسیم

(۱) در نسخه الف و ب "دیار کوچ کرده علامت".

(۲) در نسخه الف "بسمع اعلی و در نسخه ب "بسمع او".

(۳) در نسخه الف "و کروهی".

(۴) در فرشته جلد دوم صفحه ۱۴۳۳ "از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گویند بقلعه پناه بردند".

مرچل نموده، طرح سباط انداخت. و در اندک مدت، سباط بر اهل قلعه مشرف شد. و سلطان خود آنجا رفته رومی خان را با اهل توبخانه گذاشته، بمغزل معاودت فرمود. رومی خان بزور توب دو برج قلعه را بر انداخت. و از طرفی دیگر، نیز فقب زده آتش دادند. و چند گز دیوار از آن طرف افتاد. و سلهدی زبونی پوزبیه و قوت خصم را در نظر در آورده، پیغام کرد، که بده میخواست که به شرف اسلام مشرف گردد، و بعد از آن اگر رخصت یابد بالا رفته قلعه را خالی ساخته، باولایای دولت بهادر شاهي بسپارد. سلطان ازین خبر مسرور گشته، سلهدی را بحضور طلب داشته، کلمه توحید بر وی عرض کرد؛ و چون سلهدی ایمان آورد، او را خلعت خاص داده، از مطبخ، طعام گوناگون بخورش او داد. و سلهدی را بهمرایه خود بزیر قلعه برد.

و سلهدی، لکهن برادر خود را طلب داشته گفت که چون من در زمره اسلامیان در آمده ام، سلطان بهادر چه بجهت رعایت مجانست، و چه از علو همت، مرا بمراتب عالی خواهد رسانید. لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نموده، کم خدمت را مستحکم بسته، در خدمت سلطان باشیم، برادر وی در خفیه بوی گفت، که حالا خون ریختن تو بمذهب ایشان جائز نیست؛ و بهویت، رانا را با چهل هزار کس گرفته بکومک می آید، کاری باید کرد، که چند روز دگر در گرفتن قلعه توقف شود. سلهدی تعسین این زای نموده، بسطان گفت، که امروز مهلت باشد. فردا بعد از دو پاس قلعه خالی ساخته بملازمان سلطان حواله خواهد کرد. سلطان بهادر از آنجا مراجعت نموده، بمغزل آمده، تا در پاس منتظر بود؛ و چون از میعاد ساعتی گذشت، سلهدی باز بعرض رسانید، که اگر بده را حکم شود نزدیک قلعه برود، و استکشاف حال نموده، صورت

بعرض رساند. سلطان بهادر، سلهدی را با معتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد. سلهدی نزدیک بروج افتاده رفت، و بآن قوم نصیحت آغاز کرد؛ که ای راجپوتان غافل، از سلطان ملاحظه کنید، که سلطان بهادر ازین سرچل درآمده، شما را خواهد کشت. و غرضش آن بود که فی الفور، آن برجها را طیار بکند. لکهن جواب داد، و سلهدی خایب برگشته آمد. و لکهن شب دو هزار پوربیه را به همراه پسر سلهدی داده بر سر تهاذه بهوپت روان ساخت. و پسر سلهدی رفت، جنگ اداخت، و سپاه گجرات ما فوق طاقت بشری تردد نموده، راجپوت بسیار کشتند؛ و سر پسر سلهدی را، با سر راجپوتان دیگر بخدمت سلطان فرستادند.

سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت. سلطان بهادر از سر کار آگاهی یافته، سلهدی را به برهان الملک سپرد، که در قلعه مندور محبوس دارد. و درین اثنا خبر رسید، که بهوپت ولد سلهدی، رانا را از چنور گرفته بکومک می آرد. چون میدانند، که سلطان جویده آمده اند رانا از روی جرأت بکوچ متواتر می آید. سلطان گفت، اگرچه جویده آمده ام اما به مقتضی نصوص یک مسلمان بده کافر بسفده است، و قوت غضبی سلطان، از استماع این خبر طغیان نمود. فی الفور محمد خان حاکم برهان پور و عماد الملک سلطانن را بتادیب آنها رخصت نمود، محمد خان و عماد الملک چون بقصبه سرپسه^(۱) رسیدند، خبر آمد که رانا و بهوپت نزدیک بقصبه کبیرا^(۲) فرود آمده اند. محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ، افواج ترتیب داده، متوجه شدند. چون نزدیک کبیرا^(۳)

(۱) در نسخه ج "مینرسمیه" و در نسخه ب "سرسمیه".

(۲) در نسخه ج "قصبه مهراسه".

(۳) در نسخه ج "کهرار".

رسیدند، پوزن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه، آنجا ظاهر (۱) شد. محمد خان بجنگ متوجه گردید، پوزن مل جنگ فا کرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند، محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند که پوزنمل پسر سلهدی گریخته برانا پیوست، و رانا قریب رسیده اگرچه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد بر عمون الہی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معاف نخواهیم داشت.

سلطان بعد از وصول عرض داشت، اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شعبان روزی هفتاد کروزه مالوہ طی نموده، در رنگ برق لامع بنواحی کھیرار درخشید. و محمد خان پارہ راہ باستقبال آمده، سلطان را بمنزل خود برد.

و جاسوس رانا و بہوپت خبر بردند؛ کہ شب سلطان بہادر با لشکر ملحق شد؛ و از عقب افواج در رنگ (۲) مور و ملخ بی فاصلہ میرسد. رانا از استماع این خبریک منزل پس نشست. و صبح، سلطان بہادر از کھیرار کوچ کرده، یک منزل پیش رفت. و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت، بجهت تجسس آمده، از زبان رانا پیغام آوردند؛ کہ رانا یکی از ملازمان این درگاہ است؛ و غرض از آمدن درین حدود آن بود، کہ قدم شفاعت پیش نہاد؛ استغفار تقصیرات سلهدی بکند. سلطان گفت الآن جمعیت و شوکت او بیش از ما ست، اگر جنگ فا کرده عرض داشت می نمود البتہ افجاج مطلوب شما می شد. و چون آن دو راجپوت رفتہ گفتند، کہ ما سلطان را بچشم خود دیدیم، رانا و بہوپت با وجود آن ہمہ

(۱) در نسخہٴ ب " حاضر شدہ ".

(۲) در نسخہٴ الف " در رنگ لشکر مور و ملخ ".

شوکت و جمعیت سه چهار منزل را یکمنزل ساخته، فرار نمودند. و درین اثنا خبر رسید (۱) که الغ خان با سی و شش هزار سوار و فیل خانۀ، و توپ خانۀ گجرات قریب رسید. سلطان از غایت شجاعت اصلا برسدن الغ خان توقف نکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد گروه تعاقب نمود. و رانا چون بچتنور در آمد، سلطان تادیب و گوشمال او را بسال دگر حواله کرده؛ برایشین مراجعت کرد. و خود آمده محاصره را تنگ ساخت.

و در آخر رمضان سنه مذکور چون لکهن از کومک مایوس گشت، و هلاکت خود را معاینه میدید، از راه عجز و انکسار در آمده، عرض داشت نمود که اگر سلطنتی را بحضور طلبند و قلم عفو بر صفحه گناه او کشیده امان دهند، بقده قلعه را خالی ساخته تسلیم می نماید، سلطان بعد از تأمل رافی بخاطر آوردند که غرض ازین یورش این است که عورات مسلمه از ذل کفر خلاص شوند. اگر ملتمس آنها مقرون بانجاح فکروند، یحتمل که آنجا جوهر شود، و آن ضعیفان هلاک شوند. لهذا ملتمس لکهن را اجابت نموده، سلطنتی را از مندو بحضور طلبید؛ و برهان الملک، سلطنتی را از مندو گرفته بخدمت شتافت.

بعد از آمدن سلطنتی، لکهن بخدمت شتافته فرمان امان حاصل نموده بالای قلعه رفت. و سلطان نیز جمعی از سپاه بجهت محافظت قلعه تعیین فرمود. و لکهن (۲) عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورده، بسائی خود و تاج خان و عیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت. و باز بعرض رسانید، که قریب چهار صد عورتست که تعلق بسلطنتی دارد، و رانی

(۱) در نسخه الف و ج «خبر رسانیدند».

(۲) در فرشته جلد دوم صفحه ۳۳۴ و لکهن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورده باز گشت و بعرض شاه رسانید.

درگوتی مادر بهوپت التمس آن دارد، که چون سلهدی داخل بندهای
 خالص شده، اگر بقعه آمده، عیال خود را فرود آرد، از طعنه اغیار
 محفوظ باشیم. سلطان، ملک علی شیر را بسلهدی همراہ ساخته، بقعه
 فرستاد. و چون سلهدی آنجا رفت، لکهن و تاج خان استفسار نمودند،
 که عوض قلعه رایسین و دیار کوندوانه، سلطان چه مرحمت خواهد فرمود.
 سلهدی گفت، بالفعل قصبه بروده با مضامات بجهت بسائی مقرر شد
 و عنقریب است، که سلطان از علو همت ما را سرفراز خواهد ساخت.

رانی درگوتی و لکهن و تاج خان گفتند؛ اگرچه سلطان تفقد احوال
 ما خواهد کرد، اما عمرها ست، که در معنی، سلطنت این دیار بما
 میسر ست، و الحال فلک باز^(۱) لعبتی ساخته، که همه یکجا شدیم؛
 طریق مردانگی ایست؛ که عیال را جوهر ساخته، خود جنگ کرده
 کشته شویم، و هیچ آرزو در خاطر نماند. سلهدی بسخن رانی درگوتی
 از جا رفته، تورد و عصیان ورزید. و ملک علی شیر هر چند نصائح مشفقانه
 القا نمود، اصلا مفید نیفتاد. و در جواب بملک علی شیر گفت هر روز
 یک کرور پان و چند سیر کافور در حرم من صرف میشود، و سیصد زن^(۲)
 هر روز جامه نو می پوشند. اگر بر^(۳) فرزندان و عیال کشته شویم، زهی
 عز و شرف. سلهدی طرح جوهر انداخته، رانی درگوتی دست عروس
 خود، که دختر رانا سانکا بود، معه دو طفل گرفته، بجوهر درآمد؛ و با
 هفصد زن پرمی پیکر بسوخت. و سلهدی باتفاق تاج خان و لکهن سلاح

(۱) در نسخه ب «فلک بازی ساخته» و در نسخه ج «فلک باز لعبی ساخته»
 و در فرشته جلد دوم صفحه ۴۳۴ «فلک لعبت باز بازی ساخته».

(۲) در نسخه الف «سیصد زن دارم که هر روز».

(۳) در نسخه ج «اگر بر سر عیال و فرزندان» و در ب «اگر بفرزندان و عیال».

گرفته برآمد، و با پیاده‌های دکنی که بالای قاعه رفته بودند، بجنگ مشغول شد، و چون این خبر بارو رسید، سپاه گجرات جلو ریز بقاعه برآمده، آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند، و از اشکر سلطان بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت دریافتند.

و همدرین ایام سلطان عالم حاکم کاپی، از صدمه افواج حضرت جنت آشیانی، التجا بساطان بهادر آورد. و سلطان بهادر قاعه رایسین و چندیری و ولایت بهیاسه را بساطان عالم جاگیر کرد. و محمد خان حاکم آسیر را بتسخیر قاعه کاکرون، که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود، تعیین کرده، خود بشکار فیل مشغول شد. و فیل بسیار شکار کرده، منمردان کوه کالور^(۱) را گوشمالی بسزا داده، حواله الخ خان نمود. و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سائر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران درآمده بود، متصرف شده، بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد. و چون محمد خان حاکم آسیر متوجه قاعه کاکرون بود، سلطان بهادر نیز بسرعت در نواحی کاکرون خود را رسانید. رام نامی، که از جانب رانا حاکم کاکرون بود، قلعه را خالی کرده گریخت. و سلطان بهادر چهار روز دران قلعه بجشن و صحبت پرداخت، هر یک از مقربان خود را باعام و الطاف نوازش کرد. عماد الملک و اختیار خان را، که از کبار امرای او بودند، بتسخیر قاعه مندسور^(۲) رخصت کرده، خود متوجه مندو شد. و حاکم مندسور، که گماشته رانا بود، قلعه را خالی گذاشته گریخت. و در یکماه، قلعه کاکرون و قلعه مندسور بتصرف سلطان بهادر درآمد.

(۱) در نسخه ج "کالور".

(۲) در نسخه ج "سور" و در نسخه الف "دستور" و در فرشته جلد دوم

صفحه ۴۳ "سور".

و از مندر متوجه چغپانیر شد، در آنجا خبر رسید، که فرنگیان به بندر دیپ آمده علم استیلا بر افراخته اند، سلطان متوجه دیپ شد، و چون قریب رسید، فرنگیان فرار نموده رفتند. و توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود، بدست آمد. و سلطان آن را بچترتیل بچغپانیر رسانید. و بعزم تسخیر چنور، از دیپ بکنپایت، و از آنجا باحمدآباد آمده، زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نموده، لشکرها جمع آورده، با توپخانه دیپ و گجرات، متوجه چنور شد. و درین وقت، محمد زمان میرزا از حضرت همایون بادشاه فرار نموده، بار التجا آورد. و چون بچنور رسید، رانا حصارى شد. و ایام محاصره سه ماه امتداد یافت. و اکثر اوقات، از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و نبرد، بمیدان خرامیده، حق شجاعت ادا میکردند. و در اغلب اوقات، ظفر و فیروزی با گجراتیان بود. و آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش بسیار داد. و تاج و کمر مرصع، که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود، با اسپ و فیل چندی فدای جان خود کرده، سلطان را بگجرات باز گردانید.

و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا، و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او، باعث غرور و موجب آن گردید، که بحضرت محمد همایون بادشاه، سلسله جنگ تحریک دهد. و بجهت امضاء این اراده تاتار خان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول را، که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود، تربیت نموده، سی کرور زر به برهان الملک حاکم قلعه رفتهبور^(۱) تسلیم نمود، تا باتفاق و استصواب او، تاتار خان

(۱) در نسخه ب « رنهور ».

صرف لشکر نماید. و در ایام معدود، قریب بیچهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شد، و باطراف مملکت حضرت جنت اشیانی، آغاز مزاحمت کرد. و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه، مکرر خطوط حضرت همایون بادشاه بر سلطان بهادر ورود یافت، که اگر محمد زمان میرزا را بحضور نمی فرستد، باری از ولایت خود اخراج کند. و او از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد. و علاوه این امر، آنکه تاتار خان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده، متصرف شد. و حضرت جنت اشیانی، همدال میرزا را، بدفع او فرستاد. و میرزا چون قریب بعدود بیانه رسید، مردمی که بر او گرد آمده بودند متفرق شدند. و زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند. و او از کمال تشویر و خجالت، که زر بسیار صرف لشکر بیوفا نموده بود، نتوانست بخدمت سلطان بهادر رفت، و مدد خواست، لا علاج گشته خود را بجنگ قرار داد، و در هنگام تلاقی فریقین، بر قلب لشکر میرزا همدال حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید، و قلعه بیانه بتصرف اولیای دولت میرزا درآمد.

و حضرت جنت اشیانی، این فتح را تغاول گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند. اتفاقاً درین ایام، سلطان بهادر باز بتسخیر قلعه چتور، با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود. و چون در پای قلعه چتور، خبر گشته شدن تاتار خان، و توجه حضرت جنت اشیانی مسموع او شد، بغایت مضطرب گردید، و قرعه مشورت در میان انداخت. زای اکثر امرا بر آن قرار گرفت، که ترک محاصره نموده، بجنگ باید رفت. و (۱) صدر خان که بزرگترین امرا بود، معروض داشت، که ما کفار را محاصره کرده ایم،

(۱) در نسخه ب «حیدر خان».

اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید، حمایت و امداد کافران کرده باشد، و این امر تا روز دستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد. لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم، و ظن غالب آنست که ایشان هم درین وقت بر سر ما نیایند. و حضرت جنّت آشیانی چون بسازنگپور نزول فرمودند، و این کفکاش بعرض رسید، چند روز آنجا توقف نمودند، تا سلطان بهادر سابط طرح انداخته قهراً و جبراً، قلعه چتور را گرفته، راجپوت بسیار بقتل رسانید.

و چون خاطر از مهمات فتح چتور جمع نموده، متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشت. آنحضرت نیز تپل کوچ نواخته، عازم استقبال او گردید. و در فواحی قلعه مندسور تلاقح فریقین اتفاق افتاد. و هفوز خیمه زده بودند، که سید علی خان و خراسانخان، که هر اول سلطان بهادر بودند، از فوج حضرت همایون بادشاه گریخته، بقول خود پیوستند. و گجراتیان، از مشاهده این حال، شکسته دل شدند. سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود. صدر خان گفت، که فردا جنگ صف میباید کرد، چه لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار یافته اند، و هفوز چشم ایشان از صولت سپاه مغول فترسیده، و رومی خان، که صاحب اختیار توپخانه سلطان بهادر بود، معروض داشت، که توپخانه، که درین سرکار جمع آمده، معلوم نیست که بعد قیصر روم دیگری داشته باشد، و برین تقدیر صلاح آنست، که بر دور لشکر خندق زده، هر روز طرح جنگ انداخته شود. و جوانان شوخ از لشکر مغول، در اطراف اردو خواهند تاخت. و بضرب توپ و تفنگ هلاک خواهند شد.

سلطان بهادر این رای را پسندیده، بر دور لشکر خندق حفر نمود. و درین هنگام، سلطان عالم کالپی وال، که سلطان بهادر، رایسین و چندبیری

و آن صوبه را بجاگیر او مقرر نموده بود، با جمعیت تمام آمده ملحق شد، و تا در ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشستند، و سپاه مغول بر اطراف اردو تاخت برده، راه آمد و شد غله مسدود ساختند، و چون چند روز برین منوال گذشت، قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد، و علفی که در آن نزدیکی بود، تمام شد، و بواسطه استیلائی مغول کسی را مجال آن نبود، که از لشکر دور رفته، غله و گاه بیارد. و سلطان بهادر دید، که دیگر توقف موجب گرفتاریست. در شبی، با پنج کس از امرای معتبر خود، که یکی از آن حاکم برهانپور، و دیگر ملو قادر خان حاکم مالوه بود، از عقب سر پرده بیرون آمده بطرف مندو گریخت، و چون لشکر از فراز سلطان بهادر آگاه شدند، هر کدام براهی گریختند.

و حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه تا پای قلعه مندو تعاقب فرمود، و در راه مردم بسیار بقتل رسیدند. و سلطان بهادر در مندو حصاری شد. و بعد از مدتی هندو بیگ قورچین^(۱) و جمعی دیگر از امرای منگ از مرچل هفتصد زینه بقلعه بر آمدند. و سلطان بهادر در خواب بود، که آواز بلند گشت، و گجراتیان مضطرب شده، راه فراز پیدش گرفتند. و سلطان بهادر با پنج شش سوار بطرف چانپانیر رفت. و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین و آن صوبه به قلعه سوفگر پناه بردند، و بعد از دو روز زینهار خواسته، بخدمت حضرت جنت آشیانی آمدند. صدر خان در سلک ملازمان انتظام یافت، و از سلطان عالم چون حرکت ناملائم بوقوع آمده بود، بحکم جنت آشیانی پی او را بردند. سلطان بهادر خزانه و جواهر که در قلعه چانپانیر داشت، به بندر دیپ فرستاده، خود بکنیایت

(۱) در نسخه الف "قوجین" و در نسخه ج "قولچین".

رفت، و حضرت جنّت آشیانی برسم تعاقب، چون بیای قلعۀ چانپانیر رسیدند از آنجا بجنّاح تعجیل عازم کنپاپیت گردیدند، و سلطان بهادر از کنپاپیت اسپان تازه زور گرفته، به بندر دیپ رفت، و آنحضرت همان روز که او عازم دیپ گشته بود، بکنپاپیت رسیدند، و از کنپاپیت کوچ فرموده چانپانیر را قبل کردند، و اختیار خان گجراتی ضابط قلعۀ بحصار داری پرداخت. و حضرت جنّت آشیانی بتدبیری که در وقائع آنحضرت تفصیل یافته، قلعۀ را متصرف شدند. و اختیار خان گریخته، بقلعۀ ارک که آن را مولیا گویند، پناه برد. آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت، و چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت، در سلک ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت، و خزائن سلاطین گجرات که بعمرهایی دراز، گرد آورده بودند، بتصرف در آمد، و زر بسپهر بلشکریان تقسیم فرمودند.

و بواسطۀ آنکه غنائم بسیار بدست لشکر جنّت آشیانی افتاد، هیچکس در آن سال بتحصیل مال ولایت متوجه نشد، و در اوائل سنه اثنین و اربعین و تسعمائه باوجودی که حضرت جنّت آشیانی در چانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات بتواتر بساطان بهادر رسید که اگر یکی از ملازمان خود را بتحصیل مال تعیین فرمایند، مال واجبی بخزانۀ رسانیده خواهد شد، سلطان بهادر، عماد الملک غلام خود را، که بمزید شجاعت و حسن تدبیر اتصاف داشت، با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد، عماد الملک در مقام جمع سپاه شد، چون^(۱) بظاهر احمد آباد فرود آمد، بقولی پنججاء هزار کس برو گرد آمده بود. و از آنجا عمال را بطراف و نواحی برسم تحصیل

(۱) در نسخۀ ب "چون داخل بظاهر احمد آباد".

فرستاد. چون این خبر بجنّت آشیانی رسید، محافظت خزائن را بتودی بیگ خان، که یکی از امرای بزرگ و معتمد علیه بود، فرموده متوجه احمد آباد گردیدند، میرزا عسکری را، با یادگار ناصر میرزا و هندو بیگ، یک منزل از خود پیشتر روان ساختند. و در نواحی محمود آباد، که دوازده گروهی احمد آباد است، میرزا عسکری را، با عماد الملک معاونه صعب افتاد، و عماد الملک شکست یافت، و گجراتیان (۱) بسیار بقتل رسیدند.

بعد از آن حضرت جنّت آشیانی، بظاهر احمد آباد نزول فرموده، زمام حکومت آنجا بمیرزا عسکری، و پتی گجرات یادگار ناصر میرزا، و بهروج بقاسم حسین سلطان، و برودره بهندو بیگ قوجین، و چانپانیر بتودی بیگ خان سپرده، خود به برهانپور تشریف بردند، و از آنجا بمنندو متوجه شدند.

درین اثنا، خان جهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود، جمعیت بهم رسانیده نوسازی را متصرف گشت، و رومی خان از بندر سوزته، با خان جهان پیوسته متوجه بهروج شدند. و قاسم حسین سلطان طاقت مقاومت نیارده، بچانپانیر پیش تودی بیگ خان رفت. و در کل گجرات خلل و فترات شد، و درین وقت غضنفر که از امرای میرزا عسکری بود، گریخته پیش سلطان بهادر رفته، او را بآمدن احمد آباد ترغیب نمود. و تفصیل این اجمال بمحل خود مذکور گشته، و جمیع امرای بعد تودی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند. و سلطان بهادر عازم گجرات گردید، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا و سائر امرای بیکدیگر چنان کنکاش دیدند،

(۱) در نسخه الف و ج " گجراتی بسیار " .

که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر است، و جنت آشیانی در صندوق توقف دارند، صلاح آنست که خزانه چانپانیر را بدست آورده، متوجه آگره شوند، و آنحدود را بتصرف در آورده، خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند؛ و منصب وزارت بهندو بیگ متعلق باشد. و میرزایان دیگر هرجا که میخواستند باشند متصرف شوند. و برین قرار داد گجرات را که بچندی مشقت و رنج گرفته بودند، رایگان از دست داده، متوجه چانپانیر گشتند. و تودی بیگ خان بر ازاده فاسد میرزایان و امرا اطلاع یافته، در استواری حصار کوشید.

و از آنجا بجاذب مالوه کوچ کرده، شروع در پیمودن بادیه بی ناموسی کرد، سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید، بدفع تودی بیگ خان عازم چانپانیر گشت، و تودی بیگ خان آن مقدار از خزائن که توانست برداشت، و با خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد، سلطان بهادر ده روز در چانپانیر توقف نموده، بضبط و ربط مهمات آن ناحیه پرداخت. و چون در زمان استیلا حضرت جنت آشیانی از عجز و درمادگی خود، از فرنگیان مدد خواسته بود، و یقین میدانست، که آنجماعه خواهند رسید، و بملاحظه آنکه بنادر گجرات خالی است، مبادا بتصرف فرنگ درآید، از چانپانیر بولایت سورت و جوناگره متوجه گردید. تا بعد از آمدن، آن گروه را بهر طریق که داند برگرداند. و چند روز در آنحدود بسیر و شکار پرداخته بود، که خبر رسید، که پنج شش هزار فرنگی در غرابه رسید. و آنجماعه چون به بندر دیپ رسیدند، و خبر استیلاء^(۱) سلطان بهادر، و مراجعت حضرت جنت آشیانی شنیدند، از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند، و اتفاق نمودند، که بهر حيله که میسر شود، بندر دیپ را

(۱) در نسخه الف و ج "استقلال".

متصرف شرفند، و سردار ایشان بمقتضی (۱) مصلحت تمارض نموده، پخبر بیماری خود را شائع ساخت. و غرضش آن بود، که بسطان بهادر ملاقات نکند، و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد، و جواب شنید. آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان از ملاحظه دارند، خود باندک مردم بجهت تایشان بر غراب سوار شده رفت. فرنگیان چون فرصت یافتند، در مقام غدر در آمدند، و سلطان بفراسست دریافته خواست، که بغراب خود در آید. درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد، فرنگیان کشتی خود را جدا کردند، و او بکشتی خود نرسیده، در دریا افتاد و یک غوطه خورده، سر بر آورد. فرنگیان درین هنگام بضر نیزه او را غرق کردند، و لشکر گجرات، بلا توقف متوجه احمد آباد گشت، و بفر بکشتی فرنگیان در آمد، و این واقعه در رمضان سنه ثلاث و اربعین و تسعمائه رو داد. مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه (۲) بود.

ذکر میران محمد شاه حاکم آسیر و بوهانیپور

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست، مخدومه جهان والدۀ او، و امرائی که ملازم رگاب او بودند، از دیپ متوجه احمد آباد شدند. و در اثناء راه، خبر رسید، که محمد زمان میروزا، که سلطان بهادر در ایام فترات، او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود، تا باعث خلل در هند شود، بسبب پیشانی لشکر چغتائی گردد، از حدود لاهور برگشته، با احمد آباد رسید. و همان لحظه، واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده، بخیال گریه و تأسف بسیار نموده، تغییر لباس کرد، و اکنون بجهت تعزیت رسانیدن

(۱) دو نسخه ج "بمقتضای"

(۲) در نسخه الف "یازده سال بود و در نسخه ب "یازده سال و نه روز بود"

می آید، چون بار در پیوست، مخدومه جهان بدانچه مقدرش بود، اسباب مهمانی (۱) بخدمت میرزا فرستاده، او را از لباس عزا بیرون آورد. اما میرزا سعادت‌مند پرسش والده سلطان، و تفقد حال او برین منوال نمود، که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفتصد صندوق طلا بقولی مشهور از آن میان بدر برده، خود را بگوشه کشید. و دوازده هزار سوار مغول و هندوستانی بر جمع شدند.

امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته، در تعیین پادشاه بیک دیگر مصلحت نمودند. چون سلطان بهادر، میران محمد شاه را که خواهر زاده او بود، بولایت عهد بارها اشارت کرده بودند، همگنان بسطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند، مسرعان بطلب او فرستادند. و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا نامزد کردند. محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سزد در آمد. و میران محمد شاه که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر چغتائی تا مالوه فرستاده بود، بعد از خطبه خواندن، بیک و نیم ماه، باجل طبیعی در گذشت.

ذکر سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه.

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابی دنیا بمعموره عقبی خرامید، و واژنی بعد از محمود خان بن لطیف خان بن سلطان مظفر نمائده بود، و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبود. امرای

(۱) در نسخه الف و ج "مهمان داری".

گجرات کس بطلب او فرستادند. پسر محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود. امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند، و او این معنی را دریافته محمود خان را بگجرات فرستاد. و در دهم ذیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده، مخاطب بسطون محمود ساختند. و اختیار خان گجراتی، که بطلب او برهانپور رفته بود، صاحب اختیار گشت. و زمام مهم مملکت، بید اقتدار او قرار گرفت.

و بعد از چند ماه، در سنه خمس و اربعین و تسعمائه، امرا بیکدیگر در افتادند. دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده، اختیار خان را بقتل آوردند. و عماد الملک امیر الامراء و دریا^(۱) خان را وزیر کردند. و در آخر سال مذکور، میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد. و دریا خان سلطان محمود را ببهانه شکار از شهر بیرون برده، بجانب چانپانیر رفت. و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت، در مقام جمعیت لشکر گشت. و دست بذل و عطا کشوده، لشکر بسیار فراهم آورده، بجانب چانپانیر متوجه^(۲) شد. و بعد از دو سه کوچ، اکثر سپاهیان گجرات که از زرهای کلی یافته بودند، جدا شده بسطون پیوستند. و عماد الملک از روی اضطرار، بصلح رضا داد. و چنین فرار یافت، که عماد الملک بجهالوار و بعضی پرگنات سورتی که در جاگیر اوست برود، و سلطان بدار الملک احمد آباد مراجعت فرماید.

و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه، دریا خان بخيال استیصال عماد الملک، سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته، متوجه ولایت سورتی

(۱) در نسخه ب و ج "دریا خان و وزیر گردید".

(۲) در نسخه ب "متوجه گشت".

گشت. و عماد الملک نیز بمقابله آمده. بعد از محاربه فرار نموده. التجا بمیران مبارک شاه حاکم آسیر و برهان پور برد. و سلطان محمود بتعاقب او متوجه آسیر و برهان پور شد. و میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بنصرت او برخواسته. بلشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت. و عماد الملک نیز از انجا گریخته. بملو قادر شاه حاکم مالوه پناه برد. میران مبارک شاه اکبر وقت را در میان انداخته. و از در صلح در آمده. سلطان محمود را ملازمت نمود. و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته. جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته. غیری را مدخل نمیداد. رفته رفته کار بجائی رسید. که سلطان محمود را نمونه ساخته. خود بادشاهی میکرد. تا آنکه سلطان در شبی باتفاق چو جیو کبوتر باز. از قلعه اژک احمد آباد بدر آمده. پیش عالم خان لودی. که دولقه (۱) و دندوقه جاگیر او بود. رفت.

عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته. لشکر خود را جمع ساخته. چهار هزار سوار با او گرد آمد. و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کرده. بسطان مظفر شاه نامیده. لشکر گجرات را جمع ساخت. و بزیادتی جاگیر و خطاب. امرا را موافق ساخته. متوجه دولقه شد. عالم خان نیز در برابر آمده. معرکه جدال و قتال گرم ساخت. و در حمله اول. عالم خان هراول دریا خان را شکست داده. در فوج خاصه او در آمده. داد مردمی و مردانگی داد. چون از میان معرکه بر آمد. زیاده بر پنج سوار همراة او نمائده بود. و سلطان محمود را. که با فوج خود در بنگاه گذاشته بود. بر جا نیانست. و حیدران و سراسیمه گشته بخاطر او رسید. که چون در حمله اول. مردم هراول دریا خان گریخته با احمد آباد رفته اند. خبر شکست او

(۱) در نسخه ج " که تولقه و دندوقه "

انتشار یافته باشد، خود را (۱) بشهر باید رسانید. و بآن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده، در دولتخانه پادشاهی رفته، فدای فتح در داد، مردم شهر که عالم خان را دیدند، چون بعضی گریختهای هراول را لحظه پیشتر دیده بودند، بر شکست دریا خان یقین حاصل کرده جماعه بخدمت او آمدند، و او فرمود، که در ساعت، خانه دریا خان را غارت کردند. و دروازه‌های شهر را محکم کرده، مسرعان بطلب سلطان محمود فرستاد. دریا خان که فتح کرده در منزل فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسیده، از حقیقت حال اطلاع دادند، دریا خان متوجه احمد آباد شد. چون بسائی (۲) امرا در شهر در تصرف عالم خان بود، اکثر مردم از او جدا شده آمدند. و مقارن این حال سلطان محمود نیز در آمد. و دریا خان فرار نموده، متوجه برهانیپور گشت و قضیه منعکس شد. دریا خان در برهانیپور نیز قوار نگرفته، پیش شیر خان افغان رفته، رعایت یافت، و بعد از رفتن دریا خان، عالم خان متقلد (۳) شغل وزارت گردید، و او نیز از کمال غرور دم استقلال زدن گرفت و میخواست که دریا خان (۴) را سلوک نماید. سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته، قصد گرفتن او کرد، او نیز خجرتار شده، فرار نموده، نزد شیر خان رفت، و سلطان محمود چون خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرد، در مقام تفسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسای سپاه در آمده، بلذک وقتی ولایت گجرات را دیگر باز بحال اصلی آورد، و با

(۱) در نسخه ب " خود را یکجا بشهر ".

(۲) در نسخه ب " بسائی امرای شهر در شهر ".

(۳) در نسخه ب " منعمد شغل ".

(۴) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۴۶ " و خواست که مانند دریا خان غوری

سلوک نماید ".

اعیان و اکابر و اشراف و صلحا، سلوک مرفعی و مستحسن پیش گرفت. و تا سنه احدی و ستین و تسعمانه، بامر سلطنت بی منازح و مخالفی پرداخت.

تا آنکه، در ربیع الاول سنه مذکور، یکی از خادمان او برهان نام، که خود را بصفت صلاح نظر در مردم می نمود، و اکثر اوقاتش مصروف بطاعات و عبادات میشد، و دایم در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد، قصد او نمود، و تفصیل این اجمال آنست، که نوبتی سلطان، برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزنی جهت آمد و شد نفس او گذاشته بود، و بعد از ساعتی خلاصی بخشید، برهان بیدولت این کینه دیرینه را در سینه مخفی میداشت، و جمعی از طایفه صیادان را که شکار شیر پیشه ایشان بود، بخود متفق ساخته، هر یک را باصارت وعده داد، و در شبی که سلطان از شکار گاه آمده خوابیده بود، باتفاق دولت نام خواهرزاده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد، مویهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته، تیغ بر حلق او راند، و آن مظلوم هر در دست خود بر دم تیغ داده بود، چنانچه دستها نیز بریده شد، و بقتل رسید، جماعه شیرکش را در گوشه مخفی ساخته، کس بطلب امرای کبار فرستاد، و مطربان را فرمود، که سلطان می فرماید که از بیرون خانه سرود میگفته باشید.

نیم شب گذشته بود، که خداوند خان و آصف خان را، که هر دو وزیر بودند، حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید، و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد، چون کسان او بطلب اعتماد خان رفتند، اعتماد خان گفت که هرگز سلطان مرا درین وقت نمی طلبد. و من همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام، و در آمدن تعلق نمود، برهان کس دیگر بطلب او فرستاد، و هم و دغدغه اعتماد خان بیشتر

شده نیامد، چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمد، و برهان را باو سابقه محبت بود، در خلوت برده، (۱) گفت، که سلطان از خداوند خان و آصف خان رنجیده ترا قائم مقام ایشان می سازد، و اینک خلعت وزارت برای تو فرستاده. افضل خان گفت که تا سلطان را نه بینم و در حضور فرود خلعت نمی پوشم، برهان افضل خان را در جائی که سلطان شهید افتاده بود برده، گفت، که کار سلطان (۲) و وزرا و هر کس که عمده بود ساختم، و ترا وزیر خود میسازم، اختیار بنو می سپارم، افضل خان بنیاد دشنام کرده، آواز بلند ساخت. و آن ناپاک او را نیز شهید ساخت، و جمعی از سپاهیان معجول و مردم اوپاش که در آن شب حاضر شدند، هر یکی را خطبها داده، باصارت امیدوار ساخت. و دست بخزانة دراز کرده، زر بسیار بمردم داد. و تا صبح بزر بخشی مشغول بوده، صبح چتر بر سر گرفته صلی عام در داد. و از فیلان سلطانی هر چه حاضر بود، یکجا ساخت، و اسپان طویله سلطان را بمردم اوپاش قسمت کرده، مایه استظهار خود ساخت. و چون صبح دمید، خبر شهادت سلطان انتشار یافت، عماد الملک پدر چنگیز خان، و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده، بر سر آن برگشته روزگار آمدند. و او بمقتضی آنکه - * مصرع *

سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتفم است

چتر بر سر (۳) افراخته، با جمعی از اوپاش و فیل چند، در برابر آمد، و در حمله اول بر خاک مذلت افتاده، از دست شیروان خان بقتل رسید. و ریسمن برپای او بسته، در تمام بازار و محلات گردانیدند.

(۱) در نسخه الف و ب "در خلوت گفت".

(۲) در نسخه الف "کار وزرا و هر کس" و در نسخه ب "کار سلطان و امرا و وزرا و هر کس".

(۳) در نسخه ب "بر سر گرفته".

مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود.

بعسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دهلی، و نظام الملک
اکبری حاکم احمد نگر، نیز درین سال باجل طبعی در گذشتند، و شاعری
در تاریخ وفات ایشان، این ابیات در سلک نظم کشید. * ابیات *
سه خسرو را زوال آمد بیکسال که هفت از عدل شایان داری الامان بود
یکی محمود شه سلطان گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود
دگر اسلام خان سلطان دهلی که اندر عهد خود صاحب قران بود
سیوم آمد نظام الملک بکبری که در ملک دکن خسرو نشان بود
ز تاریخ وفات این سه خسرو چه می پرسی زوال خسروان بود

سلطان محمود بادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود. اکثر اوقات
بصحبت علما و صلحا گذرانیدنی؛ و در روزهای بزرگ، مثل روز وفات
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سام، و یا در روز وفات آبا و اجداد
خودش، و دیگر روزهای متبرکه، طعام بفقرا و مستحقان دادی، خود
طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی، و پارچه‌های سریصاف (۱)
و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی، اول دستار خوان درویشان
و فقرا میکردند. بعد از آن بجهت او جامه میساختند.

و در درازده کروهی احمدآباد شهری بنا نهاد، و محمود آباد نام کرده،
از احمدآباد تا آنجا در رویه بازار ساخت. و در کنار آب کهار (۲) ندی
آهو خانه ساخته، هفت کروه دیوار (۳) از خشت پیخته و کنگره ساخته.

(۱) در نسخه الف و ج " سریصاف ".

(۲) در نسخه ج " کهاری ندی ".

(۳) در نسخه الف " هفت کروه دهی را دیوار خشت و پیخته ".

و در آن آهو خانه چند جا عمارت دلگشا بنا فرمود. و اقسام جانور - پرن
 آهو خانه سر داد، که از توالت و تفاسل کثرت تمام گرفته بودند. و چون
 بصحبت زنان مولع بود، حرم بسیار جمع ساخته. همه وقت با حرمهای
 خود درین آهو خانه شکار کردی، و چوگلن باختی، و درختانی که درین
 آهو خانه داخل بودند، بمخمل سرخ و سبز پیچیدی، و چند باغهای
 لطیف ساخته بود. باغبانی آنجا عورات جمیله می نمودند.

و هرگاه از حرمهای او کسی را حمل شدی، باسقاط آن امر فرمودی،
 و هرگز نگذاشتی، که فرزند شود. اعتماد خان را در حرم خود محرم
 ساخته، آرایش زنان خود باو فرمودی. او بجهت ملاحظه و احتیاط کاتور
 خورده، اسقاط رجولیت از خود کرده بود، مؤلف این کتاب بارها سیر آن
 آهو خانه و عمارات نموده است.

و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات، و اجتماع این طائفه
 بهر بهانه رواج عظیم داشت. و فسق و فجور بمفرقه رسم و عادت شده بود،
 و قبح آن نمانده، سلطان محمود منع عورات از معرکها و آمد و شد این
 طائفه در روز و شبها بخانههای مردم فرمود. و زرها به بعضی دادی و بطلب
 زنان فرستادی، و چون می آوردند سیاست میبرسانیید. و بخوبترین وجهی
 سد این باب کرده بود.

ذکر سلطان احمد.

چون سلطان محمود شهادت یافت، و فرزند نداشت، بجهت
 تسکین نائره فتنه و فساد، اعتماد خان، رضی الملک نام خورد سالی را،
 از اولاد سلطان احمد بانوی احمدآباد گفته، بر روی کار آورده، بانفاق میران
 سید مبارک بخاری، و امرای دیگر، که از تیغ برهان کفر، نعمت جان